ایست بازرسی

عرفان صفی‌پور

باران دوباره گرفتنش گرفته

مسخره بازی است دیگر. دو روز تمام روی صفحه‌بندی کار کنی. به بدبختی از کل تحریریه پرسش و پاسخ کنی. از ملتی یادداشت بگیری که تهش بشود صفر-صفر؟! واقعا مسخره نیست؟! البته آنها که سال‌هاست جمعیتی را مسخره خودشان کرده‌اند ولی اینکه چرا ما در این مسخره بازی شریک شدیم را نمی‌دانم. حالا باید هزار دلیل و استدلال بیاوریم که آقا جان این دستور سردبیرمان بود که چنین کنیم. راستی گفتیم سردبیر. سردبیر. سردبیر.

* * *

روز سه‌شنبه، دفتر سوت و کور است. سهیل یک عدد لپ‌تاپ آورده که کامپیوتر خانگی ما از آن کوچک‌تر است. داریم ستون می‌نویسیم و به این فکر می‌کنیم که چرا باید تحریریه یک روزنامه اینقدر سوت و کور باشد. بعضی وقت‌ها این‌طوری می‌شود دیگر. تازه باید مطالب را که خواندیم و صفحه را که دادیم برود زیر دست سردبیر... ای بابا.

ولش کنیم و بپردازیم به مسائل دیگر. این هفته درباره زیرزمین پرونده‌یی کار کردیم. منظورمان از زیرزمین، این گروه‌های زیر زمینی است که خیلی شیک روی زمین کار می‌کنند ولی بهشان می‌گویند: «زیرزمینی». خیلی از کارهای ما خواسته یا ناخواسته زیرزمین است. یعنی مخفی است و اینکه چرا ما خیلی وقت‌ها کارهایمان را از بقیه مخفی می‌کنیم یک سوال است.

شاید می‌ترسیم. از یک چیز نامعلوم می‌ترسیم که شاید اصلا وجود ندارد. شاید هم عادت کرده‌ایم که کارهای یواشکی بکنیم. مشکل هر چه هست الان یک اپیدمی شده. ما دوست داریم که کارهای زیرزمینی بکنیم چون کلاس دارد و بیشتر حال می‌دهد.

اما این موضوع، یک موضوع الکی نیست که راحت بشود از کنارش گذشت. خیلی از استعدادها و خلاقیت‌ها، همین طوری ناپدید می‌شود. کارهای زیرزمینی قاعدتا نباید برون‌داد قوی‌ای داشته باشند و برای همین هم هست که آدم‌ها برای نشان دادن خودشان و معروف شدن، دست به کارهای زیرزمینی نمی‌زنند. البته این اصل در کشورهای اهل دموکراسی بیشتر پابرجاست. بعضی وقت‌ها اجبار بر این است که فقط و فقط برای اینکه کاری که دوست داری را بکنی، باید زیرزمینی بودن را هم یاد بگیری.

* * *

می‌خواهیم یک پیشنهادی بدهیم به مسوولان که اجرا کنند تا همه جوانان این سرزمین آریایی خوشحال شوند و یاد این بیفتند که کوروشی داشته‌اند!! آن این است که بیایند یکسری مسابقات استعدادیابی برگزار کنند که در آن ملت، بدون محدودیت سنی و به تفکیک جنسیت حتی!، بیایند و از خودشان استعداد در کنند. مثلا یکی بیاید شجریان بخواند در حدی که داور مربوطه دهانش مثل سایمون باز بماند و بعد بلند شود و دست بزند و حضار هم به جای گریه، یک‌ریز جیغ بزنند.

اصلا من یکی از آرزوهایم این است که بشوم داور این مسابقه. بعد زبانم را برای آنهایی که استعداد ندارند دربیاورم و مسخره‌شان کنم. خب من یک ایرانی‌ام و از این کارها دوست دارم دیگر. تازه ما چه چیزمان کمتر از آن ور آبی‌هاست که این همه آکادمی‌های چرت و پرت برگزار می‌کنند؟! بگذارید حالا که این لایحه را داریم تقدیم دولت می‌کنیم که بدهد مجلس تصویب کند کاملش کنیم و یک اسم هم پیشنهاد دهیم. آکادمی محمدرضا چطور است؟! همان محمدرضا شجریان خودمان مدنظر است.

* * *

صادق هدایت یک زمانی یکسری کتاب نوشت که خیلی از این جوان‌هایی که ما می‌شناسیم‌شان، حتی بدون آنکه آنها را بخوانند، الان طرفدارشند! نتیجه اخلاقی این است که نسل ما، کلا نباید چیزی را تجربه کند که تصمیم بگیرد خوب است یا بد. نباید هم این‌طوری باشد. نسل قبلی ما هی می‌آمدند چیزهای جدید را امتحان می‌کردند و بعد می‌فهمیدند که این چیز به‌درد نمی‌خورد مثلا. الان دیگر زمانه عوض شده و از این اتفاقات دیگر نمی‌افتد. جوان‌های برومند ما الان دیگر بدون اینکه چیزی را تجربه کنند، درباره‌اش تصمیم می‌گیرند و این خیلی خوب است. اینکه ما کلا کاری به هیچ چیز این دنیا نداریم و زندگی‌مان را می‌کنیم. حالا مثال‌هایش فراوان است که نه در اینجا جای بیانش است و نه می‌شود بیان‌شان کرد.

* * *

باران گرفتنش گرفته دوباره. هوا پر است از گرد و غبار و ذرات ریز. خیابان‌ها شلوغ است. پر است از ماشین‌های تک سرنشین مدل بالا یا آدم‌هایی که به دنبال بی‌آرتی می‌دوند که اگر جا بمانند کسر حقوق می‌خورند یا کسر نمره! اینجا تهران است. باران گرفتنش گرفته دوباره بدون اینکه ببیند دختری را که برای فرو دادن همین ذرات معلق به ریه‌هایش، باید سر چهارراه‌های شلوغ و پرترافیک بایستد و جوراب بفروشد. آن هم جوراب مردانه به مردهایی که غیرت‌شان را باران شسته انگار. باران گرفتنش گرفته دوباره و هوا را سردتر کرده بدون آنکه مردی را ببیند که ترک موتور سی جی ۱۲۵ با آن صدای گوش خراشش نشسته و پول داروهای همسرش نمی‌گذارد کاپشنی برای خودش بخرد و آرزویش لباس نیست این روزها. فقط می‌خواهد داروها باشند حالا با هر قیمتی. باران دوباره گرفتنش گرفته ولی این‌بار نباید بگوییم باران رحمت است. حداقل برای ما نیست. و برای آدم‌هایی که گشنگی عادت شبانه‌شان شده است و برای کودکانی که مدادرنگی ۳۶ رنگ، آرزویشان و برای مادرانی که سیسمونی نوزاد رویایشان. باران دیگر منادی رحمت نیست. اگر هم هست برای آن آقایی است که توی بنز مدل ۲۰۱۲ نشسته و صدای ضبطش را بلند کرده و در گرمای مطبوع ماشینش آهنگ سینا حجازی را گوش می‌دهد: «همیشه بهاری تهران...!»

* * *

این هفته‌ها، دچار تغییرات زیادی شده‌ایم. صفحه را می‌گوییم. گرافیک صفحه متحول شده و رسول رضایی جو، هر هفته طرح کلی صفحه را برایمان می‌کشد و ما خوب می‌دانیم که چه بلایی سرش می‌آید تا این طرح‌ها را به ما تحویل دهد. همیشه تغییر خوب است. لازم است. ما هر از چندگاهی قاطی می‌کنیم و از این کارها می‌کنیم. خیلی‌ها راضی‌اند و خیلی‌ها هم می‌گویند که شکل و شمایل روزنامه را بهم ریخته‌ایم. به هر حال همین است که هست! لات بازی هم درنمی‌آوریم!

حال و هوای نسل چه

فرقش از زمین

سرگیجه

فرزانه قبادی

بازار سیداسماعیل

چهارراه مولوی و بازار حضرتی ما را به یک میدان کوچک می‌رساند، میدانی که در آن یک ایستگاه نیروی انتظامی و یک چرخ فروش شلغم و عده زیادی دستفروش و کهنه فروش، نخستین چیزهایی است که نظرمان را جلب می‌کند. صاحبان کسب و کار این میدان و گذرها و حجره‌های اطرافش چند دسته می‌شوند، حجره‌داران قدیمی که سال‌هاست به کسب مشغولند، کهنه فروش‌ها یا سمسارها، دستفروش‌هایی که از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در بساط‌شان پیدا می‌شود.

به سراغ دستفروشانی که در حال معامله موبایل‌های دست دوم هستند می‌رویم، کسانی که کسبه قدیمی بازار دل خوشی از شان ندارند. از نوکیای ۱۱۰۰ تا گوشی تاچ اسکرین سامسونگ بدون جعبه و باشارژر در حلقه دستفروشان دست به دست می‌شود. کسبه معتقدند که غالب این گوشی‌ها مسروقه است و به همین دلیل به قیمت بسیار پایین و البته عجیبی معامله می‌شود. و جالب اینجاست که تمام این معاملات خلاف قانون و به اصطلاح زیرزمینی درست در روی زمین و مقابل کیوسک نیروی انتظامی صورت می‌گیرد.

ضلع غربی میدان هم چند مغازه کفش‌فروشی قرار دارد و کفش‌هایی که در آنها به فروش می‌رسد دو دسته است. کفش‌های نو و فیک، و کفش‌های دست دوم و مارک‌دار. شاید بتوانید کفشی را که همین چند وقت پیش از جلوی در آپارتمان‌تان غیب شده است را در میان بساط این کفش فروش‌ها پیدا کنید. یک سری به بازار سیداسماعیل بزنید.

فقط هزار

تهرانی‌های مترو سوار چند سالی است که غالب مایحتاج خود را هنگام سفرهای درون شهری از داخل قطار مترو تهیه می‌کنند. باتری و لوازم آرایشی و لباس و چسب قطره‌یی و هر چیزی که بشود در یک کیسه نایلون بزرگ یا کوله پشتی جا داد و دور از چشم قانون مدار ماموران مترو، وارد قطار کرد. کسبه این اقتصاد پررونق زیرزمینی از هر قشر و سنی هستند. دختر دانشجویی که به گفته خودش از شهرستان آمده و برای اینکه هزینه تحصیلش را به خانواده تحمیل نکند کار می‌کند و این شغل امن‌تر و سالم‌تر از مشاغل دیگری است که برای خانم‌ها وجود دارد. خانم نسبتا مسنی که سرپرست خانواده است و باید تمام تلاشش را به کار ببندد تا بچه‌هایش درس بخوانند. کودکانی که فال و دستمال تعارف‌تان می‌کنند هم که تبدیل شده‌اند به جزو لاینفک معابر عمومی تهران و انگار همه ما به حضورشان عادت کرده‌ایم. فروشنده‌ها به مشتری‌هایشان شماره تلفن می‌دهند و سفارش می‌گیرند و برای اجناس‌شان گارانتی‌هایی هم صادر می‌کنند. مسواکی که در داروخانه ۴ هزار تومان است را با همان آپشن‌ها و مشخصات و ضمانت می‌فروشند فقط هزار.

مشاغلی که به صورت رسمی در هیچ کجای این اقتصاد سر و سامان‌دار ما ثبت نشده، و هیچ تعریفی برایشان نداریم، اقتصادی که زیر پوست شهر و در عمیق‌ترین نقاط جامعه جریان دارد؛ اینها تنها بخش بسیار کوچکی از نکات قابل ذکر این اقتصاد بود، شما خود حدیث مفصل بخوانید.

زیرزمینیش، روزمینیش، ۱۰۰ تومان...!

پریسا محمدعلیان

موقعی که روی زمین بین هنرمندان تقسیم اراضی می‌شود، سهمی برای عده‌یی از هنرمندان نمی‌ماند، پس به اجبار می‌روند زیرزمین!

سینمای زیر زمینی در ممالک مختلف جهان، تعاریف متفاوتی دارد. مثلا هم‌اکنون که در امریکا فستیوالی از سینمای زیر زمینی قرار است برگزار شود که در حقیقت به معنای سینمای جدا از معیارهای استودیوهاست، نوعی سینمای مستقل تعریف می‌شود.

از سال ۲۰۰۴، تلاش گروهی از فیلمسازان و فعالان اجتماعی بر این است تا با همراهی با فیلمسازان و دانشجویان سینمایی، امکان تهیه فیلم‌هایی به صورت مستقل از بدنه سینمای اصلی فراهم شود؛ سپس با خروج این فیلم‌ها چه به صورت خام و چه به شکل تدوین شده، با نمایش آنها در مجامع مختلف بین‌المللی، دانشگاه‌ها، مراکز فرهنگی، تصویری واقعی از آنچه در جامعه می‌گذرد، نشان داده شود.

مشکلی که سینمای زیرزمینی دارد، مشکل مالی است که کسی برای فیلم زیرزمینی سرمایه‌گذاری نمی‌کند اما با وجود تمام این خطرات و مشکلات، بسیاری از دانشجویان هنر، به ساخت فیلم‌های زیرزمینی ادامه می‌دهند و با آنکه برای تهیه یک فیلم مستند با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو هستند ولی همچنان حرکت هنر و سینمای زیر زمینی را متوقف نمی‌کنند.

سینمای زیرزمینی تصویرکننده زندگی واقعی روی زمین مردم است. واژه «زیرزمینی» زمانی به کار می‌رود که فعالیت مخفیانه مد نظر باشد. به طور مثال، پارتیزان‌های فرانسوی در زمان جنگ دوم عملیات زیر زمینی خود را علیه آلمان نازی تا پیروزی ادامه دادند. هنرمندان امریکایی در دهه ۱۹۵۰ حتی تا دهه ۱۹۷۰ نوشتار، فیلم‌ها و آثارشان را که با روال روز هماهنگی نداشت و گروه معدودی را خوش می‌آمد و تقریبا حد و مرزی نداشت (نظیر آثار «اندی وارهال»)، به صورت زیرزمینی در اختیار علاقه‌مندان‌شان قرار می‌دادند. «جان کاساوتیس»، بازیگر و فیلمساز معروف که در هر دو روی سکه (سینمای زیر زمینی و هالیوود) کار می‌کرد، حتی واژه «گوریلا» را هم رایج کرده بود که فیلمسازها به خاطر نداشتن مجوز فیلمبرداری از خیابان‌ها یا ساختمان‌ها یا مکانی، ضرب‌الاجل سر صحنه (لوکیشن) که از قبل انتخاب کرده بودند، حاضر می‌شدند و صحنه‌یی را که می‌خواستند فیلمبرداری کرده و به سرعت تا قبل از رسیدن پلیس از محل خارج می‌شدند.

در چند سال اخیر، این واژه در کشورهای دیگر هم مصطلح شده، چون شرایط تقریبا همانی است که بدون مجوز، موسیقی... یا فیلمی ساخته می‌شود و در مکان‌های مخفی یا رایج آن - زیرزمینی - اجرا یا به نمایش در می‌آیند. بالطبع به خاطر همین محدودیت، کسانی که به دیدن این فیلم‌ها می‌روند یا می‌توانند بروند محدود و معدود است. یکی از مشخصه‌های هنر زیرزمینی، نام‌های تازه و ناآشناست که نشانگر نسلی تازه با ابزاری تازه است. وفور نام‌های ناآشنا در موسیقی زیرزمینی و سینمای زیرزمینی خود مویدی بر این ادعاست و مهم‌ترین نکته پذیرش آنان از جانب مخاطبینی است که از هنر ضابطه‌مند دچار سرخوردگی شده و برای شنیدن حرفی تازه به آثار هنری غیررسمی تمایل نشان می‌دهند.

روی زمین یا

گروه نسل

سبزه است و آدم‌های خوشحال با ماسکی
است که در یک صف منظم ایستاده‌اند کنار جاده و
روی زمین است با آسمانی آبی و احیانا ستاره‌های در
همیشه خواهد بود. لااقل بهتر از زیرزمین است. از قدی
زندگی یک زیر پله‌یی هم کافی است. کافی است ولی
ریشه در کراهت دارد. ولی جوان‌های ایرانی چند سال
پناه برده‌اند به زیرزمین‌های شهر. شاید چون آسمان د
به هر حال، الان دنیا، دنیای زیرزمینی است. جوان‌ها د
در دنیایی که فقط متعلق به خودشان است. هوایش، ص
است.
در کشورهای غربی، یکسری کارها هستند که مختص ز
ذاتشان زیرزمینی بود. مثلا سبک موسیقی ایندی را ک
زیرزمینی محسوب می‌شود. با اینکه آنها کنسرت داشتن
کارشان زیرزمینی بود. یکی از معضلات در کارهای زیر
نه قانونی که به عنوان یک اصل برای حکومت‌ها محسو
چهارمی‌ها، دوست دارند قوانین زندگی را متحول ک
یک اصل است برای جوان‌های هر سرزمینی. دیر یا زو
ارزش می‌شود. ولی باید ببینیم که این اپیدمی خوب ا
روی زمین، قوانین با زیرزمین فرق دارد. فرق‌شان خو
دیدگاه‌ها و اندیشه‌هاست. این تفاوت اندیشه‌ها به نوعی
همین ممکن است نسلی دقیقا کاری شبیه نسل قبلش بک
آشکار (روی زمین) انجام می‌دادند و نسل بعدی‌شان م
نسل ما، نسل چهارم انقلاب در ایران، دوست دارد کار
تناسخی نداشته باشد. هیچ کار غیرقانونی‌ای هم در کار
که همان کار قانونی را در بوق و کرنا نکند و یواشکی و
یک اصل است برای نسلی که عادت کرده و چاره‌یی ن
لحاظ بیچاره است که یا باید با جامعه کلنجار برود و خو
خودش نگه دارد.
نسل ما، باید زیرزمینی باشد. و این بد نیست...

نگاه

زیرزمین‌های تهران

سیدمحمد بهشتی

زیرزمین عمارت‌های تهران نیز همانند هر عنصر، پدیده و رکنی در معماری ایران زمین تجلیگاه ویژگی‌ها و صفات فرهنگی مردم ایران است. پس بهتر است در مقدمه بحث به جایگاه این موضوع در ساحاتِ مادی و زمینی ایرانی بودن بپردازم و سپس وجوه آسمانی و شاعرانه آن را بیان کنم.

در سنت معماری ایرانی همه‌جانبه‌نگری اصلی بدون استثناست. معماران تلاش می‌کردند با یک تیر همه نشانه‌ها را هدف قرار دهند و کارشان را از همه وجوه معنادار کنند. به این اعتبار زیرزمین نیز به مثابه یک عنصر ساختمانی عملکردهای مختلفی داشته و پاسخ‌هایی به اقتضائات محیط طبیعی می‌داده است. نخست آنکه حفر زمین برای تدارک زیرزمین مقدار متنابهی مواد و مصالح ساختمانی در اختیار سازنده قرار می‌داده است و او را تا حدودی خودکفا می‌ساخته است. در همین حال قرار دادن بخشی از پیکره ساختمان و شالوده در زیر زمین ریشه و کمربندی مستحکم برای عمارت ساختمان روی زمین مهیا می‌ساخته است. همچنین تبادل حرارتی زیر زمین بسیار کمتر از فضای روی زمین است لذا در زمستان‌ها گرم‌تر و در تَابستان‌ها خنک‌تر از سطح زمین است. می‌دانیم که با توجه به چهار فصل بودن سرزمین ایران و موقعیت معتدل دشت تهران، رسیدن به شرایط بهینه زندگی در خانه موکول به جابه‌جایی در ساختمان با توجه به تغییر فصل است. به همان ترتیبی که شاه‌نشین در جبهه جنوبی حیاط محل قشلاق خانه است، زیرزمین نیز حکم ییلاق ساختمان را دارد و در گرمای جانکاهِ ظهرِ تابستان به کانون زندگی تبدیل می‌شود. زیرزمین همچنین جایی است که آب‌های مجاری قنات بر آن سوار می‌شود و بدین‌ترتیب می‌توان در آن حوض‌خانه را ترتیب داد. ضمن اینکه زیرزمین می‌تواند به مأمنی برای ذخیره مواد غذایی تبدیل شود تا در مقابلِ تهدیداتی چون خشکسالی آرامش خیال به ارمغان آورد.

اما از این جنبه‌های مادی و زمینی که بگذریم، صحبت از آسمان زیرزمین خوش‌تر است. اگر مسجد محلی برای سرودن غزل عبادت است و مسجد شیخ‌لطف‌الله شاه‌بیت این غزل است، اگر حمام محلی برای سرودن غزل استحمام است و حمام گنجعلی‌خان شاه بیت این غزل است، اگر پل محلی برای سرودن غزل عبور است و پل خواجو شاه بیت این غزل است، زیرزمین نیز برای خود عرصه‌یی است که طبع شاعری ایرانی وارد می‌شود و شعر آن را می‌سراید، و زیرزمین‌های تهران اتفاقا شاهد بیت‌های زیبایی از آن شعر است؛ از خانه‌های کوچک و محقر گرفته تا سراها و کاخ‌ها، مردم به اقتضای تمکن‌شان کوشیده‌اند شعر زیرزمین را بسرایند؛ البته در خانه‌های اشراف و متمکنین فرصت فتح آسمان‌هایی رفیع‌تر مهیاتر بوده است.

به این اعتبار زیرزمین محمل تجلی مفهوم «جایی شدن» است. این زیرزمین دیگر جایی در پشت یا زیر ساختمان که آت و آشغال‌هایمان را در آن انبار کنیم نیست. زندگی در آن جریان دارد و صاحب هویت است؛ محلی است برای تفرج و حظ از زمان و مکان و عرصه‌یی است برای کیفیت بخشیدن به زندگی. پس شاعر حق داشته که برای یکی از زیرزمین‌های عمارت مسعودیه چنین بسراید:

این زیرزمینی است که در زیر زمین نیست / در روی زمین زیرزمینی به ازین نیست

دوگانه‌سوز

برو با هرکی که دلت می‌خواد روبه‌رو شو

بهاره عسگری

خوانندگی از آن مقوله‌هایی است که نیازی به داشتن صدای خوب ندارد. یک جفت پدر و مادر پولدار لازم است که از آنها قهر کنید. قبل از اینکه تصمیم بگیرید خواننده شوید لازم است که با نامزد (!) خود دعوا کنید بعد او بگذارد برود با یکی دیگر ازدواج (!) کند بعد شما هم بد و بیراه را به خودش و نامزدش بکشید که الان مثلا در پارک نشسته‌اند و صحبت می‌کنند و شما الان باید در آن موقعیت با آن پوزیشن در آنجا می‌بودید. یک گیتار هم دست‌تان بگیرید و اطراف تهران بروید. (پیشنهاد من بام تهران است.) یا می‌توانید بلیت لندن تهیه کنید و شانس خود را در «عکدمی» امتحان کنید. هم خواندن است هم تماشا، یک عالمه دوست جدید هم پیدا می‌کنید، فقط باید احساساتی باشید تا اساتید را می‌بینید بزنید زیر گریه، فقط کولی بازی در نیاورید و خیلی متین و موقر این کار را انجام دهید و بگویید در تمامی این سال‌ها آرزویتان این بوده که در آنجا باشید. اصلا مهم نیست که حتی یک آهنگ هم از استاد نشنیده‌اید، همین که احساساتی شوید در قلب او جای خواهید گرفت و نظرات مثبت را به سمت خودتان حمله‌ور خواهید کرد. اما اگر پول رفتن ندارید، حوصله گریه زاری هم ندارید، همین ور بمانید. برای شما برنامه ویژه‌یی داریم. پیشنهاد ما زیر زمین است چون روی زمین، تره که هیچ، حتی هویج هم برایتان خورد نمی‌کنند. زیرزمین گیر آوردی؟ چرا عین بز من را نگاه می‌کنی. خب بخوان دیگر... یک شعری از یک جا گیر بیاور و زمزمه کن. اتفاقا چندتا شاعر هم این اواخر رفتند زندان. تا دلت می‌خواهد از اشعارشان استفاده کن. هر کدام را که پسندیدی بخوان. مطمئن باش دست‌شان بهت نمی‌رسد. مرحله بعد خواندن است که اصلا مهم نیست. بعد می‌رسیم به تنظیم کردن. خیلی باکلاس است که بگویی کار را خودت هم خوانده‌یی و هم تنظیم کرده‌یی. برای اینکه اینها را در چشم شنونده فرو کنی، صبح زود که از خواب پا می‌شی و صدایت گرفته است اول آهنگت تا شروع می‌شود فریاد بزن: موزیک‌اند ارنجمنت بای خوم. یک‌ها هاها هم بعدش بگو که مخوف‌تر بشود. هر چند ثانیه و در قسمت‌هایی هم که نمی‌خوانی این موضوع را یادآوری کن که ارنجمنت بای خودت بوده. این‌طوری اسمت بیشتر هم شنیده می‌شود. فکر مجوز را از سرت بیرون کن اما اگر مغز گوسفند خوردی (که خیلی هم خوشمزه است) سی‌دی به دست برو با هرکی که دلت می‌خواد روبه‌رو شو. اما امیدی نداشته باش. ناامید از ارشاد بیا بیرون، سر نخستین چهارراه سی‌دی‌هایت را می‌خرند. خوب هم می‌خرند. هنگام فروش، به خریدار اصرار کن که بفهمد هنرمندی و گدا نیستی...

ارم و زیرزمین

تا زیرزمین

تصویرگر: رسول رضایی جو

زیر زمین؟

چهارم

ی از لبخند. گل‌های رز
و به ماشین‌ها سلام می‌دهند. اینجا
خشان. روی زمین همیشه خوب بوده و
م به این زوج‌های جوان می‌گفتند که برای
خوب نیست. همین یعنی اینکه زیرزمین
ی است که آسمان آبی را رها کرده‌اند و
یگر آبی نیست. شاید چون هوا آلوده است.
وست دارند پله‌ها را دو تا یکی کنند و بروند
داهایش، همه‌چیزش اختصاصی خودشان

یرزمین هستند. نه اینکه کاربدی باشند.
، در امریکا، از پایه و اساس یک کار
د و کلاهم کارشان قانونی بود، ولی ذات
زمینی همین تقابل با قانون است. البته
وب می‌شود. بلکه قانون زندگی. نسل
ند و هنجارهایی که می‌شود را بشکنند. این
ود هم روزی می‌رسد که این خودش یک
ست یا نه؟!
ب یا بد بودن‌شان نیست. تفاوت بیشتر در
ی تقابل سلیقه‌یی نسل‌ها هم هست. برای
ند و تنها فرقش این باشد که آنها کارشان را
خفی (زیرزمین).
ایی کند که شاید با هنجارهای جامعه
ر نیست. برای همین نسل ما، ترجیح می‌دهد
بیشتر برای دل خودش، انجام دهد. این
هم ندارد که زیرزمینی باشد. نسل ما، از آن
دش را اثبات کند یا باید تفکراتش را برای

«زیرزمین» همیشه، زیرِزمین نیست

سهیل خان‌محمدی

اعضای گروه در فضای زیرزمین‌مانندی در شهرک اکباتان تهران تمرین می‌کنند.

جایی در بین دیوارهای سیمانی و سرد صدای موسیقی گوش‌نوازی که انگار همه دردهای جامعه هم‌نسل‌هایشان را جار می‌زنند به گوش می‌رسد. صدایی با تلفیق سازهای سنتی و کلاسیک و حتی الکترونیک. اینجا زیرزمین شهر، با سکوت و سازها و اشعار آشنا.

زیرزمین، اعتراض، اجتماع، موسیقی؟

در تعریف بین‌المللی موسیقی زیرزمینی گفته می‌شود که گروه‌هایی که تمایلی برای حضور در صحنه و اجرای برنامه زنده را ندارند؛ یعنی برخلاف بعضی از گروه‌های زیرزمینی ایرانی! همان‌طور که می‌دانید، موسیقی زیرزمینی شکل اجتماعی و اعتراض گونه‌یی را دنبال می‌کند اما متاسفانه بعضی از خوانندگان و گروه‌های زیرزمینی ایرانی بدون توجه به این اصول به تولید آهنگ‌هایی می‌پردازند که از هیچ حیث همچون شعر، موسیقی و آواشناسی منافاتی با موسیقی زیرزمینی ندارند و تنها به دنبال جذب مخاطب و کسب شهرت کاذب هستند. به طور کل موسیقی زیرزمینی را می‌توانیم، مجموعه‌یی از سبک‌های موسیقی بدانیم که در زمان تولید خود مورد توجه ناشران، تهیه‌کنندگان و مسوولان قرار نمی‌گیرد و معمولا با سبک زندگی و ارزش‌های طبقه متوسط دنیای سرمایه‌داری در تضاد است. این نوع موسیقی معمولا در استودیوهای خانگی به صورت مخفیانه و با مضامین اعتراض گونه تولید می‌شود.

لرزان گریستیم خندان گریستیم!

چرا زیرزمینی و بدون مجوز و ترس از دستگیری؟

لبخند تلخ اما امیدوار اعضای یکی از معروف‌ترین گروه‌های زیرزمینی تهران، نشان‌دهنده ناتوانی در بالا و پایین کردن پله‌های وزارت ارشاد برای کسب مجوز است و آنها را از گرفتن مجوز مایوس نکرده است. همچنین آنها می‌گویند: اگر به همین کاری که می‌کنیم مجوز بدهند قبول داریم. می‌دانید ما اصلا حالش را نداریم که برای گرفتن مجوز از پله‌ها بالا و پایین برویم و بگوییم آقا، جان مادرت به ما مجوز بده. این به نظر ما خیلی عجیب است. به همین خاطر تا الان سراغش نرفته‌ایم. چرا باید این کار را بکنیم؟ فکر نمی‌کنم کاری که ما می‌کنیم به کسی لطمه‌یی بزند.

کجا بیابیم تو را آرام!

می‌توان بخش عمده موزیک زیرزمینی را در سه دسته طبقه‌بندی کرد، رپ، راک و هوی‌متال. در این میان موسیقی «رپ» در ایران از اقبال بیشتری برخوردار است. شاید به باور خیلی‌ها اینترنت تنها وسیله ارتباط این گروه‌ها با یکدیگر و تنها بازار معرفی محصولات‌شان باشد اما این گونه نیست. زیرا اجراهای خانگی، معرفی مویرگی «که از فردی به فرد دیگر گروهی برای شنیدن پیشنهاد می‌شود.» و حتی فستیوال‌های موسیقی زیرزمینی که چند سالی است برگزار می‌شود به معرفی یک گروه، کمک بسیار شایانی می‌کند.

نسل به نسل سخت‌تر!

این آلبوم‌های زیرزمینی و معترضانه به سادگی در اتاق اغلب جوانان پیدا می‌شوند. کیفیت کار بسیاری از این گروه‌ها هنوز پایین و سطحی است اما هر کدام از این گروه‌های زیرزمینی علاقه‌مندان خود را دارند. علاقه‌مندانی که به ضبط موسیقی مورد علاقه خود یعنی رپ، راک یا هوی‌متال در یک اتاق ساده با یک هدست معمولی رضایت می‌دهند. کاش مسوولان با برخورد نکردن سلیقه‌یی زمینه را برای رشد سالم‌تر و بیشتر این سبک موسیقی فراهم کنند.

اون زیر چه خبره؟

مجتبی صفاخواه

معمولا از چیزی که نمی‌بینیم می‌ترسیم. یعنی تا وقتی از یک چیزی درست و حسابی اطلاع نداشته باشیم درباره‌اش کلی خیال‌بافی می‌کنیم و کلی درباره‌اش افسانه می‌سازیم. وقتی چشم‌مان را باز کردیم روی زمین را دیدیم و این روی زمین برایمان شناخته شد، ولی کاری با زیر این زمین نداشتیم.

بزرگ‌تر که شدیم یک سریال شروع شد. مخصوص بچه‌ها بود و ما با کلی عشق و علاقه می‌دیدیمش. جذاب‌ترین شخصیت این سریال یک دیو ۲۰۰۰ ساله بود که در زیر زمین زندگی می‌کرد. ما هم که از همه جا بی‌خبر، فکر می‌کردیم که زیر این زمین که ما روی آن زندگی می‌کنیم، تعداد زیادی دیو و جن و بقیه موجودات ترسناک به امرار معاش مشغولند و با هم دارند علیه ما روزمینی‌ها نقشه می‌کشند که اذیت‌مان کنند. خلاصه فکر می‌کردیم که دیگر آن زیر را هم شناختیم.

باز هم بزرگ‌تر شدیم و یاد گرفتیم بخوانیم و بنویسیم. شروع کردیم به داستان خواندن. داستان‌های جذاب ایرانی که آن موقع می‌خواندیم بیشترشان یک چیزی درباره جن و سرداب و این جور چیزها گفته بودند. یعنی اصلا وقتی داستان ایرانی کودکانه می‌خواست جذابیت داشته باشد باید درباره دیو و زیرزمین حرف می‌زد.

وقتی که به یک شهر قدیمی مسافرت می‌کردیم یکی از جذاب‌ترین مناطق شهر برای ما مکان‌های مخوف و زیرزمینی آن شهر بود. مثلا هر وقت در بازار قدیمی شهر یک سرداب می‌دیدیم با حالت خاصی سعی می‌کردیم از درونش سر در بیاوریم ولی جرات رفتن داخل آن را هم نداشتیم.

باز هم بزرگ‌تر شدیم و شروع کردیم به هری پاتر خواندن و توجه به داستان‌های درون‌شان! در این داستان‌ها هم باز بحث زیرزمین بود. اوج داستان‌ها در زیرزمین اتفاق می‌افتاد. زیرزمین جایی بود که چیزهای مهمی در آنجا مخفی می‌شد و قهرمان داستان آنها را پیدا می‌کرد و با نیرویی عجیب در همان زیرزمین درگیر می‌شد.

در حالت کلی می‌توان گفت که با وجود آنکه در زمان کودکی ما زیرزمین خیلی نایاب بود ولی نمادی برای ترس ما بود. آنقدر از زیرزمین می‌ترسیدیم که هیچ کسی از بین ما جرات نمی‌کرد تنهایی به زیرزمینی که تاریک هم بود سری بزند.

باز هم بزرگ‌تر شدیم. تو این سن بود که زیرزمین کمی برایمان طبیعی‌تر شد. نه اینکه دیگر از زیرزمین نمی‌ترسیدیم، فقط ترس‌مان عوض شد. یعنی دوران ترس از دیو زیرزمین گذشته بود، ولی ترس از تنبیه و آزار زیرزمین همچنان باقی بود. در فیلم‌هایی که می‌دیدیم هر وقت پدر خانواده می‌خواست، فرزندش را تنبیه کند او را به زیرزمین می‌برد یا هر وقت می‌خواستند کسی را آزار دهند او را به زیرزمین می‌بردند.

چند سالی هم هست که دچار شجاعتی عجیب شده‌ایم و پشت سر هم فیلم‌های ترسناک ۱۸- می‌بینیم. اتفاقا بیشتر اتفاق‌های ترسناک این فیلم‌ها در زیرزمین می‌افتد. هرچند می‌گوییم این فیلم‌ها را باور نمی‌کنیم، ولی واقعا چند وقت که فیلم ترسناک ببینیم از خودمان هم می‌ترسیم، چه رسد به زیرزمین تاریک و مخوف.

و این گونه بود که ترس از زیرزمین در ما نهادینه شد و ما همچنان از طبقه ۴- می‌ترسیم!

اندر احوالات یک مدرس

یک بازی جدی

در کلاس باز است و صدای بچه‌ها ریخته توی راهرو. چند نفری آن‌طرف‌تر روی میزهای نور و نقشه‌کشی مشغول کارند. دو نفری هم کنار دیوار ایستاده‌اند و دارند اطلاعیه استادهای مختلف را می‌خوانند که رویشان تاریخ آخرین جلسه کلاس یا تحویل پروژه‌ها نوشته شده. راهرو سوت‌وکور است و حتی آقامصطفی -مسوول خدمات گروه معماری- هم جایی غیبش زده. خبری از آن جنب‌وجوش همیشگی نیست: آن همهمه عجیبی که می‌پیچد توی فضا و گویی نه مبدأیی دارد، نه مقصدی. همیشه آخرهای ترم که می‌شود، همین طوری‌هاست. برای بچه‌ها لابد خیلی هم لذت‌بخش است این سکوت، چون معنایش نزدیک شدن به ته ترم است، اما برای من -توی همه این سال‌هایی که تدریس می‌کنم- با اندوهی عمیق آمیخته است. می‌روم توی کلاس. سلامی می‌کنم و در را می‌بندم. سروصدای بچه‌ها کمی فروکش می‌کند. فقط دخترها توی کلاس‌اند. می‌گویم:

«پسرا رفتن گل بچینن؟»

یکی که از شیطان‌هاست و معمولا هم جوابی توی آستینش دارد، بی‌آنکه بگذارد انعکاس صدای من توی کلاس فروکش کند، می‌گوید:

«نه استاد، رفتن گلاب بیارن.»

همه می‌زنند زیر خنده، من هم. کیفم را می‌گذارم روی میز و پوشه‌ام را درمی‌آورم. جلسه آخر است و قرارمان این بوده که نقشه‌های فنی پروژه‌هایشان را دقیق و بی‌کم‌وکاست ارائه بدهند. می‌گویم:

«حالا بعد گلاب چی؟ اعتصاب معتصاب که در کار نیست؟»

کسی جوابی نمی‌دهد. جوری که انگار حرفم هنوز تمام نشده بوده ادامه می‌دهم:

«امروز تحویل موقت داشتیم دیگه، نه؟»

یکی می‌گوید: «بله استاد. قراره نقشه‌ها رو ارائه بدیم.»

رو به شیطانه می‌کنم و می‌گویم:

«نگفتی... خبری ندارین از آقایون کلاس؟»

می‌گوید: «امروز امتحان تربیت‌بدنی شونه. دیرتر می‌یان.»

کارمان را شروع می‌کنیم. بچه‌ها نقشه‌های لوله‌شده‌شان را می‌آورند و یکی‌یکی پهن می‌کنند روی میز. همه باهم -اگر ایرادی به چشم‌مان بخورد- درباره‌اش حرف می‌زنیم. شیطانه طبق معمول از همه پرحرف‌تر است.

آسمان پشت پنجره کم‌کم دارد سرمه‌یی می‌شود و هنوز خبری از پسرها نیست. به شیطانه می‌گویم:

«تلفنی از هیچ کدوم شون نداری؟ یا زنگ بزن، یا بده من زنگ بزنم. یه امتحان ورزش چقدر طول می‌کشه مگه؟»

به نظر مضطرب می‌آید. معلوم نیست می‌خواهد شماره را بگیرد یا بدهد. کار اما اصلا به آنجاها نمی‌کشد. در باز می‌شود پسرها می‌آیند تو. سر و رویشان آشفته است و یکی‌شان رنگش پریده. پای چشم یکی دیگر قرمز شده، معلوم است که فردا حسابی کبود خواهد شد. یکی‌شان هم نیست اصلا. می‌گویم:

«چرا مثل لشکر شکست‌خورده‌این؟ جنگ بودین یا امتحان؟»

یکی‌شان که به نظر سردسته است و زیاد پیش می‌آید از طرف جمع یا جای دیگران حرف بزند، می‌گوید:

«امتحان‌مون مسابقه بود؛ با تیم عمران.»

می‌خندم و می‌گویم: «آهان، باخته‌اید که آویزونین این طوری... بی‌خیال، کارهاتون رو بیارین ببینیم چندچندیم.»

نقشه‌ها را می‌آورند و روی میزم پهن می‌کنند. شیطانه ساکت است. صدایش می‌کنم و بهش می‌گویم بهش نمی‌آید آرام باشد. لبخندی شرمگین می‌زند و خودش را مشغول کاری نشان می‌دهد. آسمان پشت پنجره دیگر سیاه سیاه شده؛ پرکلاغی. آخری را که می‌بینم، توی فهرستم اسم‌ها را چک می‌کنم و می‌گویم:

«فقط مونده رضا. این چرا نمی‌یاد؟»

سردسته نقشه‌های رضا را باز می‌کند و می‌گوید:

«استاد بهش گفت وایسه کارش داره. کارش درسته. شاید وردارنش برای تیم دانشکده.»

کارها را ورق می‌زنم و می‌گویم:

«تحویل غیابی... این هم یه جوریه برای خودش. اما جور خوبی نیست.»

شیطانه چندباری از کلاس می‌رود بیرون و برمی‌گردد. مدام با موبایلش ور می‌رود. سردسته و بقیه‌یی که نشان بدهند حواس‌شان بهش هست. کارهای رضا را هم می‌بینم. نمره‌یی برایش می‌نویسم و کنارش منفی‌ای می‌گذارم. به سردسته می‌گویم:

«بهش بگو امروز چون تحویل موقت بود، این‌طوری قبول کردم. روز ژوژمان نیاد، می‌افته.»

شیطانه نشسته ته کلاس و دارد گریه می‌کند. یکی ایستاده جلوش تا من نبینم. نمی‌بینم هم. حس می‌کنم. ترجیح می‌دهم دخالتی نکنم. خداحافظی می‌گویم و از کلاس می‌زنم بیرون. سردسته صدایم می‌کند. برمی‌گردم. ایستاده جلوی در کلاس. بقیه پسرها هم کنارش‌اند. اشاره‌یی به ته کلاس می‌کند، آب‌دهانش را فرو می‌دهد و می‌گوید:

«می‌خواستیم نفهمه استاد... فهمید.»

«چی رو؟»

صدایش می‌لرزد:

«رضا خوب نیست. وسط مسابقه با سر رفت تو تیر دروازه. بی‌هوش شد. آمبولانس اومد بردش.»

کیفم را بی‌دلیل دست‌به‌دست می‌کنم و برمی‌گردم سر کلاس.

کاوه فولادی‌نسب

kaveh.fouladinasab@gmail.com

جهان

شهرهایی زیرزمین

دولت چین در حال ساخت هتلی ۱۹ طبقه در یکی از مناطق کوهستانی این کشور است که ۱۶ طبقه آن زیر زمین قرار دارد و این نخستین هتل زیر زمینی جهان به شمار می‌آید.

چین در حال اجرای طرح ساخت یکی از عجیب‌ترین هتل‌های جهان است. این هتل در منطقه کوهستانی «شانگهای» این کشور و در میان کوه‌ها و زیر زمین در حال ساخت است.

این هتل متشکل از ۱۹ طبقه و ۳۸۰ اتاق است و ۱۶ طبقه آن زیر زمین قرار دارد و انتظار می‌رود، ساخت آن در سال ۲۰۱۴ به پایان برسد و مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

این هم لیستی از اماکن عجیب دنیا در زیر زمین است که ما آنها را همانند شهری می‌پنداریم که در زیر زمین قرار دارند.

- **قبرستان زیرزمینی پاریس، فرانسه**
- **کوبر پدی، شمال استرالیا**
- **غار باتو کوالالامپور، مالزی**
- **معدن سلامت رادون، مونتانا، امریکا**
- **معدن نمک ویلیکزا، کراکو، لهستان**
- **گورستان زیرزمینی مومیایی‌ها، سیسیل، ایتالیا**
- **رستوران زیردریایی ایتها، جزیره رانگالی، مالدیو**
- **غار کرم شب‌تاب وایتومو، اوتوروهانگا، نیوزلند**
- **سیاهچال لندن، لندن، انگلستان**

فریاد

در مدح و ذم کافه پراگ

سهیل سراییان

در تصمیم‌هایی که به تازگی گرفتیم به این نتیجه رسیدیم که پویا کمالی دیگر در این ستون ننویسد تا نکند مشکلی پیش بیاید و مخاطبان از دست قلم تند او دچار آزردگی خاطر شوند.

به واقع در این روزها حس و حالی برای نوشتن نیست، آری برای آلودگی هواست و شاید هم ماشین لباسشویی، ما که نفهمیدیم، حالا باید گفت خدا بزرگ است. در این شماره قصد داریم درباره جایی برای شما بنویسیم که شاید برای همه جالب باشد.

از قدیم ایرانی‌ها در قهوه‌خانه‌ها می‌نشستند و با هم گپ می‌زدند یا حرف‌های روشنفکرانه بین خود رد و بدل می‌کردند. در گوشه‌یی از بلوار کشاورز تهران کافه‌یی بود که حالا دیگر نیست، جوان‌های امروزی به ویژه نسل سومی و چهارمی‌ها بسیار به آنجا رفت و آمد می‌کردند. می‌دانید محیطی تازه و کمی به قول ما جوان‌ها خارجی داشت که به بسیاری از این فیلم‌های خارجی شبیه بود، برای همین جالب و جذاب نشان می‌داد. منوی غذای جالبی داشت به همراه آدم‌هایی که در کنار آنها بودن به شما انرژی می‌داد، گروه‌هایی با تفکرات مختلفی به آنجا می‌رفتند و به بحث و نظر می‌پرداختند.

این کافه نامش پراگ بود. کافه‌یی تنها در گوشه پاساژی خلوت که شاید تنها نکته‌یی که این پاساژ را جذاب می‌کرد همین کافه بود. در تعاریف غربیان از کافه می‌توان گفت: «محلی است عمومی که در آن نوشیدنی غیرالکلی و گاه غذاهای سبک عرضه می‌شود. کافه در برخی از کشورها جایی برای معاشرت و گفت‌وگوی مردم است.

کافه را نباید با کافی‌شاپ اشتباه کرد. کافی‌شاپ محل عمومی امریکایی است که در آن معمولا فقط قهوه عرضه می‌شود.

از سال ۱۳۶۰ کافی‌شاپ‌ها جای چایخانه‌ها را تنگ کرد. در چایخانه‌های ایران به‌جای سرو قهوه بیشتر چای و انواع غذاهای سنتی ایرانی با موزیک زنده ایرانی ارائه می‌شود.»

■ ■ ■

کافه پراگ تقریبا در سال ۸۸ متولد شد و در سال ۹۱ هم از دنیا رفت. جایی اندر میان بلوار کشاورز، در مرکز خریدی که بیشتر مغازه‌هایش را میزفروشی و وسایل چوبی فروشی اشغال کرده است، کافه‌یی واقع شده که این روزها نام خود را در میان یکی از مهم‌ترین پاتوق‌های کافه‌نشین‌ها جای کرده است.

کافه پراگ، مرکز خرید سامان، بلوار کشاورز. صندلی‌های چوبی، میزهای به نسبت بزرگ که برای اجتماعات چند نفره مناسب‌تر بود تا یک قرار عاشقانه. دیوارهایی که با سنگ‌های قهوه‌یی فرش شده، بالایش کاغذ دیواری‌های رنگ چوب.

صندلی‌های چوبی نیمکت وار، تخته سیاهی در پشت ویترین کافه که بر آن هر بار شعری نوشته‌اند و تخته‌یی دیگر نزدیک آشپزخانه، معمولا پیشنهادات کافه‌دار برای خوردن را بر آن می‌نویسند. محیط کافه نه خیلی تاریک است و نه خیلی روشن، برای من که یکی از اساسی‌ترین مشکلاتم پرنور یا کم نور بودن کافه‌هاست نور اینجا کاملا مناسب است.

در ورود به کافه کاغذهایی که بر آنها نوشته شده است «از اینکه در داخل کافه سیگار نمی‌کشید سپاسگزاریم» به چشم می‌خورد، اما هر از چندگاهی دوستی سیگاری روشن می‌کند. شدت دود کافه، شاید به خاطر کمتر بودن تعداد مشتری‌ها و شاید هم فاصله زیاد میزها به نسبت کافه‌هایی با کاربری روشنفکر نشینی مثلا کافه گدو (چهار راه ولیعصر، به سمت میدان انقلاب) کمتر بوده و امکان استفاده دوستان غیر سیگاری هم از کافه وجود دارد.

کافه‌نشینان می‌دانند که مهم‌تر از محیط کافه شاید هم‌کافه‌یی‌ها باشند.

جو اینجا عاشقانه نبود، بیشتر میزها گروهی پر شده و جمعی دانشجو با تریپ‌های هنری یا علوم انسانی در حال بحث و گفت‌وگو هستند. یکی از ویژگی‌های مهم این کافه کتابخانه‌اش بود. کتابخانه‌یی که می‌توانید کتاب‌هایش را بردارید، بخوانید و البته بر سرجایش بگذارید. کتاب‌ها متنوع است، از کتاب رمان، شعر و فلسفه و جامعه‌شناسی. نخستین باری که می‌خواستم به این کافه بیایم با توجه به حرف‌های گفته شده توسط دوستان، انتظار کافه‌یی سیاسی داشتم که میزهایش با مردان سبیل کلفت و زن‌هایی با مانتوهای هنری پر شده باشد و همه در حال بحث سیاسی در باب عقاید مارکس و انگلس، نقد فلسفه و اقتصاد چپ و از این قبیل حرف‌ها باشند.

قسمت اول تعریف چندان اشتباه نبود، درصد آدم‌های سبیل‌دار در این کافه به مراتب بیشتر از درصد سبیلوها در میان هم‌نسلان ما در خیابان است. اما قسمت دوم چندان به حقیقت نزدیک نیست. اینجا بیشتر از بحث کردن، مردم در حال بازی کردن بودند. از منچ و شطرنج گرفته تا برخی که در حال درست کردن برج‌های چوبی هستند. این بازی‌ها هم البته از امکانات بسیار جالب تعبیه شده در کافه است و مشابه آن را لااقل در هیچ یک از کافه‌هایی که رفته‌ام ندیده‌ام. می‌توانید در این کافه به راحتی یک جمع ۱۰ نفره را جای دهید بی‌آنکه انتهای میز صدای ابتدای میز را از دست دهد.

راجع به موسیقی کافه هم بدک نیست بگوییم. اینجا پخش موسیقی از نظم خاصی برخوردار نبود، گاهی آهنگ‌ها فارسی‌اند و قدیمی، گاهی جدید و خارجی و... گاهی موسیقی کافه را فراوان دوست دارید و گاهی آنقدر بر اعصاب‌تان می‌رود که مجبورید برای نشنیدنش بلند بلند بحث کنید.

■ ■ ■

منوی کافه متنوع بود، در آن هرچیزی که فکر کنید پیدا می‌شد. از قهوه و لیموناد تا کتلت و کراکت و چیپس و پنیر. غذایش بدک نبود، به دل می‌چسبید، قهوه و چای هم آنجا از کیفیت خوبی برخوردار بود. لااقل از سفارش این دو مقوله به پشیمانی نمی‌رسیدیم. خلاصه می‌توان گفت که اگر آدم‌های یک جامعه را به دو گروه خوب و بد تقسیم کنیم و معتقد باشیم که در هر جامعه‌یی این دو گروه آدم وجود دارند، در این کافه پر خاطره هم این گونه بود. عده‌یی خوب بودند و در کنار آنها بودن برای ما خوب بود و عده‌یی هم بر عکس.

کافه‌ها محیط‌های پیچیده‌یی دارند معمولا. وقتی هدایت در کافه با دوستانش می‌نشسته با هم می‌گفتند و می‌خندیدند، در واقع برای او نوعی سرگرمی بوده است. اما در آن طرف دنیا سارتر به همراه کامو در قلب فرانسه مهم‌ترین تصمیم‌های زندگی‌شان را می‌گرفتند. کافه‌ها در سرنوشت انسان‌ها بسیار تاثیر دارند.

باعث ثبت خاطره‌هایی می‌شود که به این راحتی‌ها نمی‌توانیم از بین ببریم‌شان. کافه پراگ هم یکی از این نمونه خاطره‌ها بود که حالا به اجبار باید او را فراموش کنیم. کاش در میان ما بود و او را همانند کافه نادری و... از دست نمی‌دادیم. به قول جمالزاده عزیز: «از ماست که بر ماست.»